

ترا بگفته عشتاقی راه افتاده	تزد و برق بدم کبیاه افتاده
بیا که بشو بگلزار غنچه مسوسن	ز دیده چون سمار سباه افتاده
زمن رخ از غنچه همان میکنی کم کلام	سباه پوشش هم ک نگاه افتاده
جلو نه چشم خردار از من این خورد	که در صدف کهر من بجاه افتاده
گرفت اوج چنان موج کریم شوکت	
که کل بریده خورشید و ماه افتاده	
سواد سینه مضمون زرقان رقم زرقان	حنای معنی زنگین زانگشت رقم زرقان
حضر از ساد لوجی دل بعر جاودان بسته	
بخیل موم مرع الشقی اشنان بسته	
خریدار مباح کام دل شود تا نفع داری	
شود از نخته ناپوت اخرا این دکان بسته	
سرم زانگن اعوش صد کرد آبراده	
کف خاک وجود مرک صد سبلا براده	
کشان طاقوت دله از من نازک افتاده	
نمیباشم دران ویرانه کوم ننگ براده	
قطره جوی نجیب من گذار از ناحنه	
بر صدف زرقان من کلون سواری تاشنه	
اب کین هر جموشی را دبان از جوی تاشنه	
فرض دیگر میدهد حاموشی کی ساشنه	
بناتوانی من چشم روزگار ندیده	
کسی بغیر جوشی ز من سحر نشیده	
کی ز زرخود را به بنفش هر ز وجود آید	
چو من این در ندارد دست از جا	

بگفته

بسکه تمکین و جای اوزار هم رنگین زرقان	چون لب تصویر دار دیده بسته
حاکم این صورا موج لاله و کل خورده	منه یاد کرد باوش در نظر کله بسته
سه سری کلند ز دیوان فرا می کشی بسته	معنی بر جسته هر حرفی ز حال بسته
شاهد بنا که باشد زلفش از طول بسته	از کف آفتاب سوز را در پروی بسته
شربت از چون سیجا میورد بهماره	چشم بر کاری که در آینه می بسته
افتاب من بچرخ و جای من شوکت حکم	
میفرستد همه شکر نامه سر بسته	
نمی باشم خاتم نکست چون بسته	هوا موجی ندارد بسکه دارم زین بسته
نزدیک نقش با بر رالی از بس که بوم	برون چون لاله و کل میروم زین بسته
ز رعنائی نه بنیند زیر بان سر و نیم بسته	که قری طوق او سپردن کند از زین بسته
بلو شوم از جبا کفنی فغان نه بسته	ز زبر میر جوا امشی کشیدم مشون بسته
حزینم شوکت بعضی نوبهار تا توانیها	
بر رنگ عقیقه کل میدرم بپه این بسته	
ای ز غم ابر و انت طبع مودون بسته	
قطعه با قوت اران له های کلون بسته	
میشود اقبال سبب ایش با دیون بسته	
ایمان کرده ز زمین چون گشت و ارون بسته	
حرف الساء	
ببینم مردم که حرف بسیارت خرامی	حوشی چون شود کفای کفای بسته
بود تحریرت لب بست و بلند واری	برای دور فکری راه انوار بسته

بسته